

انبانی پر از اخلاق

O رایکا بامداد



- O عنوان کتاب: سوزن جادویی و داستان‌های دیگر
- O نویسنده: انید بلایتون
- O مترجم: میرعلی غروی
- O تصویرگر: وال بابرو
- O ناشر: کتاب مریم (وابسته به نشر مرکز)
- O نوبت چاپ: اول
- O شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
- O تعداد صفحات: ۱۴۰ صفحه
- O بها: ۱۰۰۰ تومان

می‌روند. البته یک نکته محتوایی در تمام این داستان‌ها به چشم می‌خورد و آن، اهمیت پند و اندرز و نگاه تعلیم و تربیتی است که بر تمام عناصر دیگر از جمله قصه‌پردازی برتری دارد. در چنین روندی است که مخاطب نیز وقتی با چنین مجموعه ناهماهنگی روبه‌رو می‌شود، ارتباط پیوسته خود را با داستان‌ها از دست می‌دهد.

آشنا و مألوف

اغلب داستان‌های این مجموعه، همان نوع و گونه‌آشنایی است که شیوه شخصیت‌پردازی، داستان‌گویی و نتیجه‌گیری آن برای مخاطب آشناست: این که قهرمان به سبب خصوصیتی خود را برتر و بهتر می‌داند و سپس بلاهایی بر او نازل می‌شود تا به اشتباه خود پی ببرد و بعد از این تحول، داستان به پایان می‌رسد. اغلب داستان‌های این مجموعه، با همین ذهنیت و همین شکل و شمایل پرداخت شده‌اند و گویی با خواندن یک اثر، بقیه آثار آن مجموعه را نیز خوانده‌اید. در این باره هنگام خوانش داستان‌ها، مفصل‌تر صحبت خواهیم کرد؛ چرا که می‌پندارم ذهنیت و جهان‌بینی - اگر بتوان آن را جهان‌بینی دانست - که نویسنده این مجموعه به مخاطب عرضه می‌کند، از چالش برانگیزترین نکات این مجموعه است.

چنان که در ابتدا گفتیم، داستان‌های این مجموعه را به لحاظ جغرافیا و طیف قهرمان‌هایی

قفسه‌های مغازه و یا اتاق کودک است. دسته سوم، داستان‌هایی با شخصیت‌های انسانی که معمولاً قهرمان‌های آن کودک یا نوجوانند و بالاخره دسته چهارم، داستان‌هایی با شخصیت‌های حیوانی که یادآور قصه‌های تمثیلی و فابل‌ها هستند.

البته این داستان‌ها را به گونه‌های دیگری هم می‌توان دسته‌بندی کرد. مثلاً در این مجموعه، به طرح‌واره‌هایی مانند «دم بچه قورباغه» و «خانواده خرگوش» برمی‌خوریم که آن‌ها را نمی‌توان داستان دانست؛ چرا که اساساً نه گره داستانی دارند و نه داستانی اتفاق می‌افتد و بیشتر به گفتار متن فیلمی مستند می‌مانند که برای توصیف زندگی، تولید مثل و تکامل حیوانات نوشته شده است. با این حال، باتوجه به تقسیم‌بندی چهارگانه‌ای که از داستان‌های این مجموعه کردیم و فضایی که هر کدام از این آثار دارند، هرچقدر هم که بخواهیم با تسامح از کنار این یکی دو طرح‌واره کوتاه غیرداستانی بگذریم، باز نمی‌توان آن را نوعی ناهماهنگی در بیکره این مجموعه ندانست.

اگر بپذیریم که داستان‌های موجود در هر مجموعه‌ای، بانوعی هارمونی و هماهنگی - چه در ساختار اثر و چه در مضمون اثر - گرد هم می‌آیند، اولین نکته‌ای که با خواندن داستان‌های این مجموعه به چشم می‌آید، بی‌نظمی و پراکندگی داستان‌هاست که چه به لحاظ فرم و فضای داستانی و چه به لحاظ محتوا، هر کدام به راهی

مجموعه داستان «سوزن جادویی»، یکی از چند اثری است که به تازگی از انیدبلایتون، به فارسی ترجمه شده. بلایتون، ظاهراً از جمله نویسندگانی است که در خیل ترجمه‌های فارغ از حق‌کپی‌رایت، نام‌شان به ارزانی سر زبان می‌افتد و آن چه تجربه تاریخی‌مان به ما می‌گوید، این است که هرچه از آن طرف آمده باشد، باید چیز خارق‌العاده‌ای باشد و طبیعتاً مشابه آن در این سرزمین یافت نمی‌شود. البته، وقتی به مضامین داستان‌های این نویسنده بپردازیم، خواهیم دید که بسیار هم یافت می‌شود.

از این نکته که بگذریم، اثر حاضر، یکی از چندمین آثاری است که از این نویسنده، ترجمه و به چاپ رسیده است و خوانش این اثر را به مثابه مشت نمونه خروار در نظر می‌گیریم و سعی می‌کنیم به دیدگاه مطلوب و روشنی درباره آثارش دست یابیم.

جمع ناهمگن

اگر بخواهیم داستان‌های مجموعه حاضر را دسته‌بندی کنیم، باید هجده داستان این مجموعه را در چهار گروه جای دهیم: دسته اول، داستان‌هایی که آدم کوتوله‌ها در آن نقش آفرینی و در یک جغرافیای ناکجاآبادی زندگی می‌کنند. دسته دوم، داستان‌هایی با شخصیت‌های عروسکی یا اسباب‌بازی که معمولاً مکان داستانی این‌ها



که در این جغرافیای داستانی زیست می‌کنند، به چهار دسته تقسیم کردیم که البته داستان‌هایی که در یک دسته قرار می‌گیرند، هیچ ربط دیگری به یکدیگر ندارند. مثلاً اگر یک در میان، به داستانی از دنیای آدم کوتوله‌ها برمی‌خوریم، شخصیت‌ها و فضای داستانی هیچ کدام، ربطی به بقیه ندارد و اساساً دنیایی مستقل از یکدیگرند.

در دسته اول که داستان‌هایی با قهرمان‌های کوتوله هستند، نویسنده از شخصیت‌های افسانه‌ای که در ادبیات و قصه‌های کهن انگلیس پیشینه‌ای دراز دارد، بهره گرفته است. به طور کلی، جایگاه و موطن اصلی آدم کوتوله‌ها را باید در افسانه‌ها و قصه‌های اسطوره‌ای ادبیات انگلوساکسون و اسکاندیناوی جست.

خود این شخصیت‌های آشنا و ریشه‌دار، می‌توانست عاملی مناسب برای جذب مخاطب باشد، اما نویسنده با انباشتن داستان‌ها از پند و اندرز، نتوانسته آن طور که باید و شاید، از این عنصر سود ببرد. در واقع نویسنده، از این شخصیت‌های جذاب و دوست داشتنی، در حد رنگ و لعابی روی پند و اندرزهای اخلاقی‌اش استفاده کرده است. وگرنه هیچ ضرورت قصدی وجود ندارد که داستان‌ها به این جغرافیا آورده شوند.

در دسته دوم، با داستان‌هایی روبه‌رو هستیم که قهرمان‌های آن‌ها عروسک‌ها یا اسباب‌بازی‌های داخل مغازه اسباب بازی فروشی یا عروسک‌های داخل اتاق کودک هستند. این داستان‌ها نیز نکته‌ای فراتر از غرور و نخوت یک عروسک و سپس سرنوشت غم‌بار او و تزکیه نفس فرجامین شخصیت ندارد و باز ما شاهد تکرار مضامین دستمالی شده در این‌گونه داستان‌ها هستیم. می‌دانیم اصولاً جان بخشیدن به عروسک و سخن گفتن اسباب بازی‌ها ذاتی تخیل کودک است، و بنابراین، می‌تواند برای مخاطب کودک جذاب و تخیل برانگیز هم باشد. در حالی که اگر شخصیت‌های عروسکی و اسباب بازی را در این داستان‌ها را با کودکان واقعی، آدم کوتوله‌ها و حیوانات عوض کنید، هیچ تفاوت و تغییری به وجود نمی‌آید؛ چرا که هیچ استفاده‌ای از عروسک بودن این قهرمان نشده است.

دسته سوم داستان‌های عموماً با قهرمان کودک و یا نوجوان هستند که علی‌رغم بستر رئال اغلب این داستان‌ها، در یکی دو اثر با دنیای فانتزی و شخصیت‌های خیالی روبه‌رو می‌شویم که گاه فرم آن داستان را به کلی عوض می‌کند. مثلاً در داستان «آن‌ها با آقای سوت صورتی ملاقات کردند»، ناگهان در میانه داستان، جنی ظاهر می‌شود که تنها کارش تنبیه دو نوجوانی است که بچه‌های کوچک‌تر را می‌ترسانند. جالب است که در داستان‌های نویسنده‌ای که آن قدر وسواس

تعلیم و تربیتی دارد، همیشه شخصیت‌ها از طریق جادو و جنبل و معجزه، متنبه و یا متحول می‌شوند. این نکته می‌تواند گواه دو مسئله باشد که در فرهنگ و سنن نویسنده نمود می‌یابند. نکته اول، به نوع تربیت خشک اندیشانه مذهب کاتولیکی نویسنده برمی‌گردد که وجه غالب فرهنگ انگلیسی است.

بلایتون هر اشتباه فکر غلطی را شایسته عقوبت و جریمه‌ای می‌داند که قابل گذشت هم نیست. دوم این که نویسنده، بر جادو و جنبل به عنوان تنها راه متنبه کردن شخصیت‌های‌اش تکیه دارد. برای مثال، در داستان «سرزمین ادب و رفتار»، یک بچه به سبب تشکر نکردن، دچار چنان بلاهای رقت‌انگیزی می‌شود تا یاد بگیرد مؤدب باشد. این از طبیعت خرافاتی انگلیسی سرچشمه می‌گیرد و در تمام داستان‌های این مجموعه به چشم می‌خورد.

دسته چهارم که برگرفته از فابل‌ها و قصه‌های تمثیلی است، داستان‌هایی که با قهرمان حیوانات است که آن‌ها نیز به لحاظ مضمون پردازی، متفاوت‌تر از سه دسته دیگر نیستند. شاید این مقدمه، برای نزدیکی به فضای عمومی داستان‌های این مجموعه کافی باشد. حال می‌توانیم با پرداختن جزئی‌تر به بعضی از داستان‌های این مجموعه، موارد اشاره شده را بیشتر بشکافیم.

اولین داستان این مجموعه که جزء دسته اول، یعنی داستان‌های با قهرمان آدم کوتوله است، با نگاهی پندآموز درباره تنبلی و خودخواهی نوشته شده است. «تریکس» و «اسلیپی»، خیاط‌هایی هستند که ترجیح می‌دهند برای رونق گرفتن کارشان، به جای کار کردن و دقت در بریدن پارچه‌ها، از یک راه حل غیر معمول، یعنی زردیدن سوزن جادویی مادر بزرگشان، به مقصود برسند. پرواضح است که عاقبت چنین کاری چه می‌شود و کاملاً بدیهی است که از تنبلی زیاد، سوزن جادویی برای‌شان چه دردسرهایی تولید می‌کند و در غفلت خیاط‌ها، نیمه شب سوزن جادویی هرچه را که دم دستش می‌آید، به هم می‌دوزد؛ چنان که خود دو خیاط هم در رختخوابشان، به هم دوخته می‌شوند.

پایان داستان، چنان که گفتیم، بدیهی و سهل‌الوصول است. در واقع برای خواننده حرفه‌ای که معمولاً به داستان‌های این چنینی آشناست، پیش‌بینی پایان این‌گونه داستان‌ها که همیشه با شکست شخصیت خطاکار همراه است، آسان به نظر می‌رسد. البته شاید نکته کوچکی در این نوع داستان‌ها قابل توجه باشد که اگر در نظر گرفته شود، پذیرفتنی‌تر خواهند بود.

جادو را با منطق چه کار؟!

اگرچه قرار است در داستان‌های پندآموزی از این دست، عاقبت سرسپردگی به خصلت‌های بد و منفی نکوهش شود و این خود به خود، داستان و پایان‌بندی آن را برای مخاطب قابل پیش‌بینی می‌کند، این نکته نیز قابل توجه است که مخاطب در روند خواندن داستان، چگونه به این پایان‌بندی برسد. در واقع، نویسنده اگرچه می‌داند پایان داستان‌ش که عقوبت خصلت‌های بد و منفی بشری است، نزد مخاطب هوشمندش لو رفته است، اما می‌بایست فرآیندی جذاب و تعلیق برانگیز در تنه روایی داستان پدید بیاورد تا مخاطب را به خواندن داستان ترغیب کند. مثلاً اگر خیاط‌ها از روی تنبلی، کارهای‌شان را به سوزن جادویی می‌سپارند و مخاطب می‌داند و یا حدس می‌زند که این تنبلی و آن سوزن جادویی، دردسرهایی به وجود می‌آورند که در انتها به متنبه شدن خیاط‌ها منجر می‌شود، حداقل چگونگی و نوع اتفاق‌هایی که در طول داستان می‌افتد، برای مخاطب جذاب و از همه مهم‌تر غیر قابل پیش‌بینی باشد. فکر می‌کنم این داستان، از این لحاظ که سوزن جادویی در این داستان همه چیز را به هم می‌ریزد و تقریباً یک کمدمی بزن و بکوب به وجود می‌آورد، اندکی برای مخاطب کم سن و سال جذاب و مفرح باشد. اما این بدان معنی نیست که داستان از ساخت خوبی هم برخوردار است. در واقع این داستان، اشکالات روساختی فراوان دارد که معمولاً این اشکالات، در نوشته‌های نویسندگان نوپا دیده می‌شود. وقتی داستان پردازی نویسنده در فضا و جغرافیایی فانتزی و افسانه‌ای خلق می‌شود، توضیح برای باورپذیر کردن چگونگی عملکرد جادو، به صورت گفتار و دیالوگ، نقض غرض محسوب می‌شود و حاصل آن، چیزی جز تخریب فضای فانتزی داستان نخواهد بود.

در جایی از این داستان «اسلیپی» ناگهان و بی‌آن‌که نیاز باشد، چنین می‌پرسد: «اسلیپی شگفت‌زده گفت: «ببینیم، این سوزن قبل از این که لباس‌ها را بلوزد، آن‌ها را می‌برد یا نه؟» ما می‌دانیم که وقتی با اثری در فضای افسانه‌ای روبه‌رو هستیم، اشیا می‌توانند بر اثر جادو به راحتی دگرگون شوند و عملکردشان خارج از منطق و چارچوب واقعیت باشد. جادو معمولاً در چنین انگاره‌ای نهفته است و این‌گونه به تخیل و نیاز ذهنی مخاطب خود پاسخ می‌دهد. پس اگر نویسنده در پی توضیح چنین عملکردی برمی‌آید، نشان از آن دارد که نفس اتفاق جادویی قصه، در ذهن نویسنده نیز باورپذیر نشده است. چه این که پاسخ «تریکس»، اساساً ریخت تخیل شناختی اثر را به هم می‌ریزد و تصویر ناپخته و غیرخلاقانه‌ای به جنس تخیل و جادوی جاری در اثر می‌دهد:

در داستان پیش آمده، اضافه می‌کند.
در مورد داستان «سنباب کوچولوی شیطان»، آن چه در وهله اول گفتنی است، مضمون تکراری آن است. نگاه اخلاق‌گرا و پدرسالارانه نویسنده، بدجوری بر سر این داستان، سایه انداخته است:

«بیچاره بوشی! ته لانه نشسته بود و حرفی برای گفتن نداشت. هم ترسیده بود و هم شرمند. دمش زخمی شده بود. واقعاً خیلی نزدیک بود دمش را از دست بدهد.»
آیا این همان تصویری نیست که در یک فرهنگ پدرسالار، همیشه از یک بچه مطیع و سر به راه انتظار دارند؟ این که در کنجی، شرمند و خجالت‌زده از کارهایش بنشیند و برای کنجکاو طبیعی‌اش متنبه شود. نویسنده داستانش را با این جمله به پایان می‌برد».

«و بعد از آن، او هم مثل بقیه بچه سنباب‌ها حرف شنو و سر به راه شد. اما واقعاً خطر از بیخ گوشش گذشت. این طور نیست؟»

باید گفت که نویسنده با چنین برخورد سطحی و در عین حال سرکوب‌گرانه‌ای با موضوعاتی به این حساسی که به لحاظ روان‌شناسی می‌تواند سرنوشت کودک را در آینده تعیین کند، مرتکب سه اشتباه مهمل شده است: اول این که به لحاظ داستانی و ارزش ادبی، داستانی کلیشه‌ای خلق کرده که کم‌ترین نوآوری در آن دیده نمی‌شود. دوم این که به لحاظ اخلاقی، خود به خود رفتار تنبیه‌گرانه و سرکوب‌کننده برخی والدین نسبت به شیطنت و کنجکاو کودکانشان را اگر نگوییم تبلیغ، اما توجیه می‌کند و مهم‌تر از آن (نکته سوم)، این که به لحاظ آموزشی، با ترویج و عمومیت بخشیدن به این نوع نگاه - با احتساب داستان‌های دیگر این مجموعه - فرصت برخورد عمیق‌تر و به لحاظ آموزشی برخورد صحیح‌تر با مسایلی از این دست، مثل کنجکاو و شیطنت‌های کودکان را هم از خود و هم از مخاطبانش گرفته است.

بیچاره میمون!

در داستان «میمون بزرگ پشمالو»، به نکته حساس دیگری برمی‌خوریم. در این داستان که شخصیت‌هایش عروسک‌ها و اسباب بازی‌های داخل یک مغازه هستند، میمون بزرگ صورتی رنگی، به خاطر گران بودنش، به دیگر عروسک‌ها فخر می‌فروشد، اما گرفتار دختر بچه عصبی مزاج پولداری می‌شود که این میمون را فقط یک شب تحمل می‌کند و بعد او را دور می‌اندازد. سپس انواع بلاها بر سر او می‌آید تا به دست کودکان فقیری



وقتی با اثری در فضای افسانه‌ای روبه‌رو هستیم، اشیا می‌توانند بر اثر جادو، به راحتی دگرگون شوند و عملکردشان خارج از چارچوب منطق و واقعیت باشد و بنابراین، نیازی نیست که برای باورپذیر کردن‌شان، توجیهات منطقی فراهم آورد

زندگی قورباغه‌ها و خرگوش‌هاست. نویسنده می‌خواهد گزارشی از رشد و دگرپرسی حیوانات به مخاطبانش بدهد و به همین علت، این دو اثر کوتاه، در حد طرح‌واره‌هایی مستند باقی می‌مانند. به علاوه این که این طرح‌واره‌ها، چهره ناهمگون این مجموعه را ناهمگون‌تر می‌نمایانند.

«سنباب کوچولوی شیطان»، این داستان نیز به مانند طرح‌واره «خانواده خرگوش»، قصه زندگی حیوانات است؛ این که چگونه زندگی می‌کنند و با چه خطرهایی روبه‌رو هستند. با وجود این، چون اندک کشمکش و گرهی در رابطه سنباب کوچولو و مادرش پدید می‌آید و به سر به راه شدن او می‌انجامد، می‌توان آن را قصه خواند.

طرح قصه چنان که عنوانش آن را لو می‌دهد، مربوط به بچه سنباب بازیگوشی است که به حرف مادرگوش نمی‌کند و از خانه بیرون می‌زند و نزدیک است به علت خامی و نشناختن دشمن، به چنگ روبه‌بافتند. مجبورم این نکته تکراری را باز هم تکرار کنم که نویسنده به طور اخص در این داستان و به طور اعم در داستان‌های دیگر، سعی دارد با تنبیه کردن قهرمان‌هایش به طرق گوناگون، به مخاطب بفهماند که کنجکاو بد است یا خودخواهی و غرور باعث عقوبت می‌شود. البته نویسنده به این بسنده نمی‌کند و در بند پایانی هر داستان هم یک پیام اخلاقی بهداشتی، به آن چه

«تریکس گفت: «نه آن طوری، ولی وقتی پارچه را به شکل‌های مختلف، مثلاً به صورت آستین یا چیزهای دیگر دوخت، تکه‌های اضافی پارچه خود به خود می‌افتند و آن وقت بفرما! لباس آماده می‌شود.»

ضعف در باورپذیری

نکته دیگر این که اگرچه شخصیت‌های این داستان تنبل هستند، در فرآیند داستان، خصوصاً در موقع دزدیدن سوزن جادویی، آن قدر هوش و زیرکی از خود نشان می‌دهند که وقتی سوزن را موقع دوختن، به امان خدا رها می‌کنند و می‌خوابند، این رفتارشان قابل توجیه نیست. به نظر می‌آید که نویسنده در این مورد، کمی ساده‌انگارانه با موضوع داستان برخورد کرده است: چرا که ظاهراً تنبلی را به معنای کودنی هم گرفته است. او می‌توانست با تمهید غیرقابل مهار دانستن جادوی سوزن، این مسئله را آن طور که می‌خواهد پیش ببرد، اما چون می‌خواهد دایم تنبلی شخصیت‌ها را به رخ بکشد، تمهیدات داستانی را یا فراموش می‌کند یا ساده‌انگارانه با آن برخورد می‌کند.

وصله‌های ناچور

«دُم بچه قورباغه‌ها» و «خانواده خرگوش»، این دو بُرش کوتاه، برداشت‌های مستندگونه‌ای از

می‌افتد که با او بازی می‌کنند و سرانجام، عروسک و آن بچه‌ها همگی خوشنودند. این نویسنده است که در پشت رخدادها و سقوط مرحله به مرحله این عروسک، از اوج عزت تا حضيض ذلت، به مانند مأمور دوزخ، زندگی را برای او جهنمی می‌کند. چرا مأمور دوزخ؟ برای این که توصیف مصایبی که بر سر این میمون عروسکی می‌آید، بی‌شابهت به توصیف‌های کتب مقدس، از زندگی و عقوبت گناهکاران در آن دنیا نیست:

«پیرزن میمون را توی زنبیلیش کنار سیب‌زمینی‌ها و کلم‌ها چپاند. سیب‌زمینی‌ها او را کثیف‌تر کردند. یک کرم هم از لای کلم بیرون خزید و رفت و روی دماغ میمون جا خوش کرد. وحشتناک بود!... وقتی دید میمون اسباب‌بازی چقدر کثیف است، گفت:

«وای خدای من! تو به درد این هم نمی‌خوری که به کسی بدهمت. بهتر است فوراً بیندازمت توی سطل

آشغال... روزی میمون قصه ما یکی از چشم‌های شیشه‌ای‌اش را گم کرد و خانم براون یک دکمه چکمه به جایش دوخت. قیافه‌اش کمی عجیب شده بود، ولی بچه‌ها به همان اندازه دوستش داشتند. دفعه بعد نصف دمش و یکی از گوش‌هایش را گم کرد...»

همه این بلاها و تحقیری که نصیب این میمون فلک زده می‌شود، به خاطر اندکی غرور است که مجازات آن وحشتناک‌تر از خود گناه است. البته چنین نگاه و ذهنیتی، از طرف یک نویسنده انگلیسی که به داشتن نگاه‌های تربیتی خشک و متعصبانه کاتولیکی شهره‌اند، چیز عجیبی نیست.

به هر حال، تنها در این داستان نیست که ما به چنین نگاه خشک و خشن تربیتی برمی‌خوریم. مثلاً در داستان «سرزمین ادب و رفتار» نیز دقیقاً همین اندیشه در قالب دیگری تکرار شده است. آن جا نیز پسر کوچولویی به خاطر تشکر نکردن از سه کوتوله، به دنیایی پرتاب می‌شود که هر وقت تشکر کردن و یا لطفاً گفتن از یادش می‌رود، آن چیز هرچه که باشد، به طرف پسرک پرت می‌شود و به او می‌چسبد و این‌گونه، او قیافه‌ای منزجرکننده و نفرت‌انگیز پیدا می‌کند تا یاد بگیرد مؤدب باشد. بدین شکل، مخاطب هم با همین درجه از انزجار و تنفر و نه از روی خودآگاهی و دانستن این که اصل مفهوم تشکر کردن برای چیست، یاد بگیرد که با ادب و با نزاکت باشد. بگذریم که شاید هم نتیجه‌اش برعکس باشد:

«بزرگ‌ترین سیب‌زمینی از توی بشقاب



همه این بلاها و تحقیری که نصیب این میمون فلک زده می‌شود، به خاطر اندک غروری است که مجازات آن وحشتناک‌تر از خود گناه است

بیرون پرید، مستقیم به طرف دونالد آمد، محکم خورد به سینه‌اش! و همان جا چسبید!... این دفعه نوبت گوشت بود. از بشقاب بالا پرید و شالاپ به آستین دونالد چسبید و تمام لباسش را آبگوشی کرد... چون نگفت، لطفاً کاکائو پرید و روی گلویش چسبید و خیلی اذیتش کرد. یک بار هم همراه دسرش شربت زیادی برداشت. حتماً خودتان می‌توانید حدس بزنید وقتی سرتاپایش چسبناک شد و نمی‌توانست از شر آن خلاص شود، چه احساسی داشت.»

واقعیت این است که نه اثر ادبی، آن قدر جایگاه‌اش فروکاسته شده است که تبدیل به چوب تنبیه و تربیتی شود و نه اساساً با ترساندن و کیفر و سرکوب کردن خصلت‌های بد، آن خصلت‌ها از بین می‌روند. چه این که با پی‌ریزی چنین شیوه‌ای در قالب داستان، هم معنای ادبیت داستان مخدوش شده است، هم با درک سطحی که از مفاهیم به دست می‌دهد، خود به خود سدی ساخته می‌شود که ما را از درک لایه‌های عمیق‌تر اندیشه و احساسات خود بازمی‌دارد.

در این مجموعه داستان، البته آثاری هم یافت می‌شوند که چهره دوستانه‌ای دارند و از بخشش و گذشت صحبت می‌کنند. برای مثال، در داستان «حلقه قرمز و زرد»، پسرکی که می‌خواهد یک کشتی اسباب بازی برای خودش بخرد، مجبور می‌شود با این پول برای خواهر کوچکش حلقه‌های بازی بخرد و بعد از آن هم از این حلقه‌ها برای نجات دختری کوچک از رودخانه کمک می‌گیرد و آن حلقه‌ها از بین می‌روند و در انتها، در مهمانی‌ای

که پدر و مادر دختر کوچولو به افتخار قهرمان و خواهر کوچولوش گرفته‌اند، دو هدیه به آن‌ها می‌دهند؛ یکی حلقه‌های رنگی برای خواهر کوچولو و دیگری یک کشتی برای قهرمان و داستان این‌گونه ختم به خیر می‌شود. اما در پشت سخاوت و بخششی که تبلیغ می‌کند، فرهنگی معامله‌گر و حسابگر وجود دارد. در این جا البته با آن روی سکه مواجهیم. به این معنا که رفتار و خصلت خوب، بی‌پاداش نمی‌ماند. این نوع نگاه معامله‌گرانه نیز در چارچوب همان نگاه خشک و متعصبانه به تعلیم و تربیت است؛ چرا که به مخاطب القا می‌کند که همیشه باید در ازای کار نیکش پاداشی بگیرد و طبیعتاً اگر روزی پاسخ کار نیک خود را نگرفت، قانون نقض می‌شود و دیگر نیازی به انجام کار نیک نیست.

این داستان از ساخت ضعیفی برخوردار است. در واقع، حوادث این داستان فاقد رابطه علت و معلولی هستند و همه چیز به نوعی قضا و قدر سپرده شده است؛ مخصوصاً هدایای آخر داستان که بدون آگاهی قبلی پدر و مادر دخترک، درست همان چیزهایی هستند که این برادر و خواهر نیاز دارند: «یک حلقه برای آن، درست مثل همانی که شکسته بود و یک کشتی بادبانی محشر هم برای جان. چه خوش‌شانسی بزرگی! نه؟»

آن چه به عنوان وجه بارز در کار چنین نویسندگانی (که نمونه‌های وطنی‌اش را کم نداریم) به چشم می‌خورد، برخورد قشری و سطحی با مفاهیم و خصلت‌های گوناگون انسان است. در آثار این نویسندگان، نمی‌توان برخورد عمقی با شخصیت‌های داستانی‌شان یافت. شخصیت‌های داستانی آن‌ها پوست و استخوانی متحرک و به عبارت بهتر، سایه ذهنیات خود نویسنده‌اند.

نکته آخر که ممکن است کمی بی‌ربط به نظر بیاید، اما گفتن یا بهتر بگویم پرسیدنش لازم است، درباره‌ی پیوستن ما - بخوانید نپیوستن - به قانون کپی‌رایت است. چقدر ممکن است این قانون به آثار تألیفی کمک کند؟ آیا ممکن است ما از شر سیندرلایهای ارزان‌پسند و سفیدبرفی‌های با مقنعه و روسری راحت شویم؟ و یا چقدر ممکن است مترجمان محترم ما مجبور شوند به خودشان سخت بگیرند و هرچه به دست‌شان رسید، ترجمه نکنند؟ چرا که ما خودمان نویسندگان زیادی داریم که مانند نویسنده این مجموعه، همین‌گونه فکر می‌کنند و همین‌گونه می‌نویسند.